

Analysis of the components of "conceptual character" in Rumi's Shams and Nietzsche's Zarathustra

Majid Hhoushangi *

Abstract

The role of interpreters and commentators in understanding, structuring, interpreting, categorizing, and finally, dynamic and practicalizing the intellectual data of philosophers, has a secondary position and sometimes equal to the thinkers themselves; In the meantime, Gilles Deleuze, a French philosopher and thinker, has succeeded in creating new theories in the field of thinking by rereading and analyzing the thought system of Nietzsche and others. He invented the theory of conceptual personality by applying the narrative system of Plato, Descartes, Nietzsche and some other writers and believed that a character like Zarathustra is a conceptual personality created by Nietzsche due to his possession of components and characteristics. On the other hand, in the analysis of the data and characteristics that Deleuze expresses in the explanation of the conceptual personality, Rumi's Shams can also be considered to have this capacity and ability, and in a comparative view, these two can be analyzed in a common kinship. Therefore, this research has analyzed these two characters in the framework of the theory of conceptual personality with analytical-descriptive method and using the theoretical basis of Deleuze and will finally come to the conclusion that both Rumi's Shams and Nietzsche's Zoroaster They are created as an intellectual watershed and in Deleuze's definition of a conceptual personality, and both of them arise from the principle of reality, mask, and transhistorical matter, and have affective, relational, and dynamic characteristics in this philosophical and narrative construction, which each of these chapters have. have been defined and explained separately during the research.

Keywords: conceptual personality, Gilles Deleuze, Nietzsche, Rumi, Shams, Zarathustra.

* Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Faculty of Literature, Alzahra University, Tehran, Iran. m.houshangi@alzahra.ac.ir

Date received: 2022/06/08, Date of acceptance: 2022/07/25



Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

تحلیل مولفه‌های «شخصیت مفهومی» در شمسِ مولانا و زرتشتِ نیچه

مجید هوشنگی*

چکیده

نقش شارحان و مفسرین در تفهیم، ساختارمندی، تأویل، دسته‌بندی و در نهایت، پویایی و کاربردی نمودن داده‌های فکری فلاسفه، جایگاهی ثانوی و گاهی هم‌تراز با خود اندیشمندان را داراست؛ در این میان، ژیل دولوز، فیلسوف و متفکر فرانسوی با بازخوانی و تحلیل نظام اندیشگانی نیچه و دیگران، موفق به خلق و زایش نظریه‌های نوینی در حوزه تفکر شده است. او نظریه شخصیت مفهومی را از تطبیق نظام روایی افلاطون، دکارت، نیچه و چند نویسنده دیگر ابداع کرد و معتقد بود که شخصیتی چون زرتشت، بواسطه برخورداری از مولفه‌ها و مشخصه‌هایی، شخصیت مفهومی برساخته نیچه است. از سویی، می‌توان در تحلیل داده‌ها و مشخصه‌هایی که دولوز در تبیین شخصیت مفهومی بیان می‌دارد، شمسِ مولانا را نیز دارای این ظرفیت و قابلیت دانست و در نگاهی تطبیقی، این دو را در یک خویشاوندی مشترک تحلیل کرد. لذا این پژوهش با روش تحلیلی-توصیفی، و با بهره‌گیری از بن‌مایه نظری دولوز، به تحلیل این دو شخصیت در چهارچوب نظریه شخصیت مفهومی پرداخته است و در نهایت به این نتیجه خواهد رسید که هم شمسِ مولانا و هم زرتشتِ نیچه از یک آبخور فکری و در تعریف دولوزی از شخصیت مفهومی خلق شده‌اند و هر دو برخاسته از اصل بدلیت، نقاب و امر فراتاریخی بوده و دارای مشخصه‌های تأثری، نسبی و پویایی در این ساخت فلسفی و روایی هستند که هر کدام از این سرفصل‌ها بصورت مجزا در جریان پژوهش تعریف و تبیین شده است.

کلیدواژه: شخصیت مفهومی، ژیل دولوز، نیچه، مولانا، شمس، زرتشت

*استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات، دانشگاه الزهراء، تهران، ایران.

m.houshangi@alzahra.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۲/۱۸، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۵/۰۳



۱. مقدمه

اساساً تفکر و به تبع آن فلسفه، چیزی است میان تشکیل و ایجاد مفاهیم و هنر تبیین؛ و به بیانی، موضوع اصلی آن آفرینش مفاهیم نو و بدیع است؛ و این نهضت فکری که برخاسته از ساخت و ابداع مفاهیم سرشار و ناب بوده، خود به اموری چون خلق تصویر و اندیشه می‌انجامد. اما پرسش اینجاست که فیلسوف در ایجاد مفهوم بدیع و منحصر به خود، صرفاً به مفهوم و به تبع آن، معنا ارجاع دارد؟ پاسخ آنجاست که در بسیاری از موارد فیلسوفان و متفکران در خلق و تبیین مفاهیم خود به مقولاتی پیشامفهومی پناه می‌برند که فهم مخاطب را هدفمند، منسجم و تصویری می‌نماید و مخاطب در میان امر مفهوم و طرح پیشامفهومی دائماً در حرکت و ارجاع است؛ و مرتباً فهم مخاطب در میان این دو سویه در حال تردد است. به بیان دیگر، تعریف فیلسوف از مفاهیم خلاقه و آفریده خود، بواسطهٔ پیش‌فرض‌های سوژکتیو، شخصیت‌ها و پرسوناژهای مفهومی میسر و محقق خواهد شد. اینجاست که شخصیت‌ها در برخی موارد به مثابه‌ی مفهوم تجلی می‌یابند، که علاوه بر بُعد استعاری آن، دارای پیش‌فرض‌هایی خواهند بود که می‌تواند هم به مفاهیم دیگر وابسته باشد و هم پیش‌فرض‌های ذهنی و درونی و تلویحی، در خود جای دهد. لذا می‌توان ادعا کرد که تاریخ فلسفه سرشار از خلق این شخصیت‌هاست و بی‌شک فهم مخاطب از ارادهٔ متفکر در مقولات مفهومی، از مسیر شناخت و مطالعهٔ این شخصیت‌ها خواهد گذشت.

این فرض، به صورت‌های تلویحی و عینی در کارنامه اکثر فیلسوفان چه بصورت نظری و چه در بُعد عملی مشاهده می‌شود، اما در این میان، ژیل دولوز و فلیکس گتاری، بگونه‌ای منسجم و مصداقی به زیست فعال این شخصیت‌های مفهومی در بطن تاریخ تفکر پرداخته‌اند. دولوز با اشاره به این موضوع و تبیین آن، مقوله کوگیتو^۱ و مفاهیم الصاق‌پذیر به آن را مطرح می‌کند. او معتقد است که در مورد دکارت با مفهوم دیگری سواى کوگیتوی برساخته‌ی او مواجهیم که در منظر مخاطب، بصورت اسرار آمیزی حضور می‌یابد و گاه

خود را مخفی می‌کند؛ و آن چیزی نیست جز شخصیت "ابله". لذا اوست (ابله) که در گزاره "می‌اندیشم، پس هستم" می‌گوید: "من" و اوست (ابله) که جریان کوگیتو را هموار کرده و پیش‌فرض‌های ذهنی را در بردارد. پس شخصیت ابله است که بصورت مرموزی ظهور می‌یابد و بگونه‌ای اسرار آمیز، در میان مفهوم و پیشامفهوم وجودی فعال، اما مبهم دارد؛ لذا "ابله" شخصیت مفهومی دکارت خواهد بود؛ و این شخصیت در ساحتی دیگر و در زمینه‌ای متفاوت در متن داستایوفسکی با بافتی روسی ظهور می‌یابد. به باور دولوز و گتاری خویشاوندی و تفاوت‌هایی نیز میان این دو ابله وجود دارد.^۲ (Deleuze & Guattari, 1994: 62) حال با توجه به این مسئله می‌توان در تاریخ تفکر، پیشاهنگ‌هایی برای این نوع شخصیتی دریافت. مطالعه موضوعی تاریخ فلسفه و تفکر، این را می‌رساند که در آرای بسیاری از اندیشمندان، رگه‌هایی از این شخصیت‌های مفهومی یافت می‌شود؛ می‌توان سقراط افلاطون، ابله دکارت و داستایوفسکی، قاضی کانت و دیونیزوس، زرتشت و دجال نیچه در غرب و پیر مغان حافظ، رستم فردوسی و شمس مولانا را در شرق تا حدودی ازین دست دانست. (فولادوند، ۱۳۹۷: ۱۹۴) با توجه به این رویکرد و با بررسی موضوعی آثار فلاسفه، مشاهده می‌شود که هیچ فیلسوفی به اندازه‌ی نیچه، بر روی شخصیت‌های مفهومی متمرکز نیست؛ چرا که شخصیت‌های اصلی آثار نیچه، خواه از نوع مثبت و خوشایند آن چون دیونیزوس و زرتشت و چه از نوع ناخوشایند و منفی چون دجال، کشیش، سقراط و... همه دارای ساخت مفهومی است؛ و در سوی دیگر، با بررسی شخصیت‌هایی که در آثار مولانا موجودیت و هویت دارند، مشاهده می‌شود که مولانا نیز برای پیشبرد تفکر خود، از عنوان‌ها و شخصیت‌هایی بهره می‌برد که تا مرزها و بافت تاریخی و جایگاه واقعی آن فاصله بسیاری دارند؛ و سرآمد همه آنان را می‌توان در

شخصیت شمس مشاهده کرد. لذا این پژوهش بر آن است که به بررسی تطبیقی شخصیت‌های مفهومی زرتشت و شمس، در نگرش نیچه و مولانا بپردازد.

۲. شخصیت ادبی و شخصیت مفهومی

یکی از اصلی‌ترین نکات در طرح مسئله شخصیت مفهومی، ایجاد مرزهای مشخص میان شخصیت ادبی در بُعد زیباشناختی آن و شخصیت مفهومی در بُعد فلسفی است. در میان این دو حوزه، شباهت‌هایی وجود دارد که معطوف با امر تداخل ادبیات و فلسفه در روش تبیین اندیشه و آغستگی این دو حوزه در آراء و آثار برخی متفکران است، اما در اصل میان آفرینش شخصیت ادبی و شخصیت مفهومی تفاوت‌های مبنایی وجود دارد. «از منظر دلوز، شخصیت مفهومی ابزار اندیشه‌ورزی است و نباید آن را به نمونه‌ای روانی-اجتماعی مانند مهاجر، بیگانه، فرد ستم دیده یا دزد و وکیل تقلیل داد.» (فولادوند، ۱۳۹۷: ۱۹۵) یعنی باید میان شخصیت‌های مفهومی و فیگورهای زیباشناختی مرزهایی را در نظر گرفت. اساس تحلیل بر آن است که پرسوناژهای زیبایی شناختی و هنری، مبتنی بر تاثیر و درک هستند و در مقابل شخصیت‌های مفهومی با قدرت اندیشه و مفاهیم در ارتباط خواهند بود؛ که در نتیجه، فیگورهای هنری در بطن اثر، نقش تأثیرگذاری زیبایی را تقویت می‌کنند و در مقابل، شخصیت‌های مفهومی به عنوان خود دیگری از نویسنده، سعی در مشارکت، بازتولید، ایجاد و تحول در اندیشه را دارند. به باور دلوز، شخصیت‌های مفهومی در تقابل با دیگر شخصیت‌های زیبایی شناختی، به اصل «دخالت در آفرینش مفاهیم» اشاره می‌کند و در مواردی که ناساز هستند، باز به جامعه‌ی مفاهیم فیلسوف و طرح‌های او تعلق دارند. (Deleuze & Guattari, 1994: 63) لذا می‌توان به‌وضوح دریافت که شخصیت مفهومی، به‌طور کل از حوزه تمثیل و نماد و جان بخشی و... فراتر رفته و به یک زیست مصرانه و همسنگ با فیلسوف دست می‌یابد.

۳۶۷ تحلیل مولفه‌های «شخصیت مفهومی» در شمسِ مولانا و زرتشتِ نیچه (مجید هوشنگی)

پس در نتیجه به باور دولوز، شخصیت‌های مفهومی نوعی پتانسیل و ظرفیت مفاهیم را در بر دارند و در مقابل شخصیت‌های ادبی و زیباشناختی نقش انعکاس و ادراک را بر عهده می‌گیرند، یعنی یکی تصویری از بودن را در بر دارد و دیگری به مقولهٔ پدیدار متمرکز است. البته ذکر این نکته مهم و ضروری می‌نماید که شخصیت‌های مفهومی و شخصیت‌های زیباشناختی در ساحت‌هایی به هم تبدیل می‌شوند؛ یعنی گاه یک شخصیت مفهومی در نظرگاه یک فیلسوف به یک شخصیت هنری در اثر نویسنده‌ای دیگر مبدل می‌شود، چونانکه زرتشت نیچه می‌تواند در یک درام، به شخصیت هنری تغییر ماهیت یابد. لذا در نیچه «هیچ گونه امر رویکرد تلویحی در بیان شخصیت‌های مفهومی دیده نمی‌شود ولی بیان او همواره با نوعی ابهام همراه است که در نتیجه مخاطبانش را مجبور می‌کند تا او را شاعری تردست و اسطوره ساز بنامند.» (Ibid:65)

۳. مبانی خلق زرتشتِ نیچه و شمسِ مولانا

کتاب "چنین گفت زرتشت" نیچه را می‌توان مهمترین اثر نیچه دانست که به اعتقاد اکثر پژوهشگران، یکی از مهم‌ترین کتاب‌های تاریخ بشری لقب می‌گیرد؛ خود نیچه در مقدمه آنک انسان، این کتاب را ژرف‌ترین و عمیق‌ترین کتابی می‌داند که موجودیت یافته (نیچه، ۱۳۹۷: ۹۳) و هایدگر نیز با آنکه بیشتر مجذوب اثر "اراده‌ی معطوف به قدرت" است، "چنین گفت زرتشت" را مرکز نظام اندیشگانی نیچه قلمداد می‌کند. (Heidegger, 1991: 36) در خصوص چرایی انتخاب زرتشت توسط نیچه، نظرهای گسترده و متنوعی وجود دارد که از تطبیق و چینش آنان، چنین بر می‌آید که این انتخاب بیش از همهٔ حدسیات پژوهشگران، جنبهٔ فلسفی داشته و اراده‌ای در پس این گزینش وجود دارد که به مبانی تئوری "بازگشت جاودانه" و "فراروی از خیر و شر" متصل خواهد شد. به تعبیری،

گزینش این شخصیت توسط نیچه از آن روست که او را پیغمبری می‌داند که «پایان حکومت خیر و شر را اعلام کرده است. البته نیچه خود درین انتخاب همین وجه فلسفی را بر شماره و تاکید می‌کند که زرتشت فراتر از آنکه اخلاق‌مدار باشد، حقیقت‌گراست و این از همه چیز بالاتر و مهمتر است؛ و اوست که بر من اخلاقی با حقیقت پیروز می‌شود.» (نیچه، ۱۳۹۷: ۱۳۰) و یا آنکه هایدگر با توسل به ریشه‌شناسی واژه و بعد ارجاعات ضمنی آن، به همراه تمرکز بر نام کامل کتاب و تفسیر فلسفی آن، انتخاب نیچه را از زرتشت به یک گوینده فراخواننده توسع می‌بخشد. (هایدگر، ۱۳۹۰: ۶-۱۰)

اما آنچه در این خصوص حائز اهمیت است، ظهور پیامبر ایرانی در این اثر آلمانی است، به گونه‌ای که «در غرب زرتشت کتابی است در دست خواننده که به جستجوی نیچه می‌گردد ولی در ایران نیچه کتابی است در دست خواننده که به جستجوی زرتشت می‌رود» (اسکندری‌جو، ۱۳۸۹: ۱۲۷) و این همواره به گزینش زرتشت توسط نیچه معطوف است که در بیان اندیشه خود، به برداشت‌های متعددی در میان اندیشمندان جهان منتج شده است، که البته می‌تواند هیچ یا همه آنان درست تلقی شود. از سویی، آنچه در خصوص شمس مولانا مشاهده می‌شود، گزینشی هوشمندانه و گاه اساطیری ازین شخصیت است که مرزهای تاریخی و عینی خود را در هم شکسته است و در این گذار تبدیل به مفهومی شده است که دائماً در حال تکون و تغییر در میان جهان درون و برون مولوی و همچنین صیوررت از "من" به "فرامن" و بالعکس خواهد بود. مولانا خود در دیوان شمس، این مفهومی بودن شخصیت را در عبور از مرزهای عینی، اینگونه توصیف می‌کند:

زان که آن سو در نوازش رحمتی جوشیده است شمس تبریزیش گویم یا جمال کردگار
(مولانا، ۱۳۷۹: ۴۲۱)

شه شمس تبریزی مگر چون باز آید از سفر یک چند بود اندر بشر شد همچو عنقا بی نشان
(همان: ۶۸۳)

۳۶۹ تحلیل مولفه‌های «شخصیت مفهومی» در شمسِ مولانا و زرتشتِ نیچه (مجید هوشنگی)

به باور شیمل در تحلیل این شخصیت، بصورت ضمنی نوعی مفهوم فرا تاریخی و عینی در شخصیت شمس مشاهده می‌شود و «شمس با سقراط که بدون برج‌گذاشتن هیچ نوشته‌ای، الهام‌بخش گرانمایه‌ترین نوشته‌های افلاطون بود، همانند شده است.» (شیمل، ۱۳۶۷: ۴۴) در اینجا است که مخاطب مولانا چون مخاطب نیچه، در مواجهه با شمس و زرتشت در یک نوسان و آمد و شد هوشمندانه درگیر خواهد شد و به تعبیری مخاطب، در تصرف قرائت مولفان این شخصیت‌ها قرار می‌گیرد. این مقوله از آنجا راز آمیزتر خواهد شد. زیرا «آنچه خود مولانا درباره شمس گفته و سروده است تصویر واحد و یکدستی از او به دست نمی‌دهد. این تصویر از چهره انسانی تا صورت فرشتگی و حتی الهی در نوسان است.. [لذا به نوعی می‌توان باور داشت که] این شمس نبود که مولانا را به مریدی پذیرفت، بلکه این مولانا بود که تاج افتخار مرادی را بر سر شمس نهاد.» (مولوی نژاد، ۱۳۷۸: ۲۹۲)

دولوز این استخدام از شخصیت مفهومی را در شاخص‌هایی دسته بندی می‌کند که همه یا برخی ازین موارد در کاربست این شخصیت‌ها راهگشاست. لذا می‌توان در بیان این مواضع میان شمس و زرتشت نوعی خویشاوندی و همسویی کاربردی مشاهده نمود. ویژگی‌های شخصیت‌های مفهومی در نظرگاه او شامل موارد زیر است:

- موجودیت فراتاریخی

بر اساس تئوری دولوز، شخصیت مفهومی عینیت و ساخت تاریخی ندارد و امری است که در تبدیل شدگی به خود فیلسوف، از پارادایم‌های تقویمی خود تهی می‌شود. او مصداق این امر را سقراط افلاطون دانسته و میان سقراط تاریخی و ساحت مفهومی آن فاصله‌ای جدی قائل است. البته دولوز بعد اساطیری شخصیت‌های مفهومی را نیز از آنچه که در نظام خود

اندیشیده شده است، نفی می‌کند و حتی دیونیزوس نیچه را نیز از صورت اساطیری خود مبدل به شکل مفهومی می‌داند. (Deleuze & Guattari, 1994: 65) لذا آنچه در خصوص انتخاب زرتشت توسط نیچه اتفاق نظر پژوهشگران را در برداشته است، تفاوت و فاصله‌ایست که میان شخصیت تاریخی زرتشت و آن چیزی که نیچه تصویرگری نموده است. البته این گزینش نیچه از شخصیت زرتشت، از مشخصات فرامتنی و معطوف به الزامات دوره‌ی گذار جهان سرچشمه گرفته است، یعنی می‌توان رویکرد بازخوانی اساطیر در این دوره را یک "الزام فرهنگی و نیاز درون دوره‌ای" تلقی کرد که نیچه را به سمت استخدام اساطیر باستانی در جهت تولید و جان‌بخشی به اساطیر مدرن، مجبور کرده است. این فرآیند، بخشی از معنادهی به خالاهای جهان مدرن است که هنرمند و فیلسوف این جغرافیا، با این تداعی‌ها به هستی و زمان خود معنای جدید می‌بخشد. در اینجا است که در بازه‌ی زمانی دوره مدرن، با ظهور زرتشت و ناگزیری از عبور نظام قدرت و استیلای چندخدایی به تک‌خدایی؛ روند حرکت از خدای مسیحیت به ابرانسان توسط نیچه طرح ریزی می‌شود و به تعبیر استرن «در این بلندترین نقطه‌ی تاریخ بشر که تقابل میان محسوس و فوق محسوس بر افتاده است، زرتشت وارد می‌شود و همراه او دوران شهریاری ابرمرد آغاز می‌شود.» (استرن، ۱۳۸۹: ۹۰) بر همین مبنا، روند گذار از چندخدایی به یکتا پرستی، در دوره‌ی جدید و با تکیه بر جریان روشنفکری و عقل‌مداری انسان مدرن، بوسیله‌ی نیچه، از خدای مسیحیت به ابرانسان تفویض می‌شود که این مهم، در محیط شخصیت زرتشت و با توجه به تفکر اختیارمحور آن میسر خواهد شد و زرتشت نیچه در بازگشت از کوهستان، برخلاف زرتشت تاریخی، به ابرانسان، مرگ خدا و در هم گسستگی نظام اخلاق کلاسیک نوید می‌دهد.

از سویی، توجه به آرای نیچه و تمرکز بر کتاب "این است انسان" در خواهیم یافت که او در انتخاب پیامبر ایران زمین و تفاوت‌های این زرتشت در متن خود و در بستر تاریخی-

اش استدلالاتی بیان کرده است. « نگاه نیچه به زرتشت و دیونیزوس بیشتر بار فلسفی دارد تا تاریخی - اسطوره‌ای. » در حقیقت، چه در نزد نیچه و چه دیگر فلاسفه، شخصیت مفهومی همان شخصیت‌های اسطوره‌ای یا تاریخی نیستند؛ همچنان که در نزد افلاطون، سقراط تاریخی دیده نمی‌شود، دیونیزوس نیچه هم دیونیزوس اسطوره‌ها نیست. یعنی در اینجا دیونیزوس به فیلسوف بدل می‌شود و بالعکس. البته در این میان، گروهی از دانشوران « به دنبال بازتاب سر راستی از اندیشه‌های پیامبر ایرانی، یا کتاب آیین مانی، در کتاب [چنین گفت زرتشت] بگردند. از جمله، در میان ایرانیان شیفته ایران باستان نیز هستند کسانی که آموزه‌های زرتشت نیچه را نسخه بدل آموزه‌های پیامبر ایرانی دیده اند» (آشوری، ۲۰۰۵: ۳) و یا به دنبال رد پای ایرانی مآبی و تاثیر شرق و نظام اشراقی آن بر ذهن و زبان نیچه هستند و زرتشت را درین حوزه و حیطه تبیین و تفسیر می‌نمایند. اما در هر صورت و با هر قرائتی، یک نقطه مشترک در میان این تضارب آرا یافت می‌شود و آن هم مسئله تفاوت زرتشت برساخته نیچه با زرتشت تاریخی است که دولوز از این ساخت، به شخصیت مفهومی تعبیر می‌کند.

می‌توان با مقایسه منابع تاریخی و همچنین بازخوانی شخصیت شمس بدون پیش‌زمینه ذهنی، و تحلیل داده‌های کم اما محوری که از شخصیت شمس و قضیه ملاقات او با مولانا به دست آمده است، به این فرض مهم دست یافت که واقعه رویارویی و دعوت مولانا از شمس قطعا یک حقیقت تاریخی است، اما آنچه که در جریان خلق مثنوی و دیوان کبیر و همچنین تذکره‌ها و یادنامه‌های پس از مولانا آمده است، چیزی شبیه افسانه‌سازی‌هایی است که تاریخ در خلأهای خود به آن متمسک می‌شود و راه خود را در ناکامی‌ها و حفره‌های تاریخ، بوسیله آن روشن می‌دارد. اساسا بخشی از افسانه‌سازی‌ها در خدمت تاریخ‌نگاری حرکت کرده است و این مهم به حوزه تاریخ صوفیه و عرفا تسری یافته است. در حقیقت،

آنچه از تاریخ زندگی شمس به دست محققان رسیده است، بخش مهمی به داده‌های درون متنی مولانا باز می‌گردد که در جریان شناخت از شخصیت شمس نقش محوری را بر عهده دارد، حال اینکه، شخصیت معشوق شبه معبودی که مولانا در آثار هنری خود از شمس ارائه می‌دهد، صرفاً یک برداشت هنرمندانه و در آمیزش و گره خوردگی عمیق با احساسات و سایق‌های عاطفی اوست و در مصادیقی مشاهده می‌شود که مولانا، از او شخصیت مفهومی‌ای می‌سازد که حتی از مشخصه‌های انسان طبیعی هم فراتر رفته و باور مرگ برای او پذیرفتنی نیست:

کی گفت: آن زنده جاوید بمرد کی گفت: آفتاب امید بمرد؟
آن دشمن خورشید بر آمد بر بام دو چشم بیست، گفت: خورشید بمرد
(مولانا، ۱۳۷۹: ۱۳۸۴)

و یا آنکه او را تا مرتبه ربوبیت بالا می‌برد:

تو آن نوری که با موسی همی گفت خدایم من، خدایم من، خدایم
(همان: ۵۸۴)

و یا آنکه در جایگاهی دیگر او را دارای موجودیتی جاوید می‌داند که هر لحظه به شکلی نو ظهور می‌نماید:

آن یار همانست اگر جامه دگر شد آن جامه دگر کرد و دگر بار بر آمد
گر شمس فرو شد به غروب او نه فنا شد از برج دگر آن مه انوار بر آمد
(همان: ۲۷۱)

و یا آنکه مشاهده می‌شود که موجودیت شمس، بصورت نیابتی و هویت بواسطه طرح می‌گردد زیرا «در شرحی که مولوی از محنت‌ها و خوشی‌های عشق به دست می‌دهد، شمس صرفاً یک انسان نیست. او حتی یک هدایت کننده به شیوه پیامبران هم نیست، بلکه تجسم واقعی و زنده‌ی محبوب حقیقی است، یعنی خداوند» (چیتیک، ۱۳۸۶: ۳۲) اینجاست که باید پذیرفت معیار شناخت از شمس تاریخی و حقیقت زیستی او نمی‌تواند

۳۳۳ تحلیل مولفه‌های «شخصیت مفهومی» در شمسِ مولانا و زرتشتِ نیچه (مجید هوشنگی)

متن مولوی باشد، زیرا باورمندی به متن ادبی که از منشا احساسات سرازیر می‌شود، جنبه استناد تاریخی نخواهد داشت.

برخی پژوهشگران نیز پا را ازین مقوله فراتر گذاشته و در نقدِ چونی وجود تاریخی شمس، به نفی وجود فیزیکی او باور داشته‌اند؛ چنانچه «درباره شمس الدین تبریزی جای سوال فراوان است، بسیاری از نقادان حتی در وجود واقعی او تردید دارند.» (شیمل، ۱۳۶۷: ۴۴) و استناداتی حتی به متن سپهسالار درین خصوص نیز دیده می‌شود که در توصیف شمس بگونه‌ای سخن می‌راند که گویی هویت او تنها به حیات مولانا مرتبط است و چیزی جز بودِ وابسته به مولوی ندارد؛ در تذکره سپهسالار آمده است که «تا زمان حضرت خداوندگار، هیچ آفریده را بر حال او اطلاعی نبود [و پس از مرگ مولانا] هیچ آفریده را بر حال او اطلاعی نبود» (سپهسالار، ۱۳۲۵: ۱۲۲) بسیاری نیز در نقد جایگاه موثر و وجوه کنشگر او هم طرح مسئله کرده و بر این باورند که «شمس مخلوق ذهن مولانا بود. ذهن مولانا بود که نگاه شمس را سرشار از انوار روحانی و لبریز از اقوال بر لب نیامدنی می‌دید و گرنه شمس خود نه روحانی بود و نه اقوال بر لب نیامدنی داشت. مگر نه این است که مولانا بعد از شمس مطلوب و معشوق ذهنی خود را در وجود صلاح الدین پیر و بعد از او در وجود حسام الدین جوان خلق کرد؟ پس مولانا خالق شمس و آن دو دیگر بود و شوریدگی و غوغای درون خود را به وجود شمس منسوب داشت.» (مولوی نژاد، ۱۳۷۸: ۲۹۱)

در گستره تشکیک در جایگاه تاریخی شمس نیز موضوعیت ملاقات و روایت‌های برساخته و بجا مانده پیرامون آن نیز تا حدودی در پرده ابهام و نقد وارد شده و گاه تخطئه شده است. یعنی می‌توان گفت که به باور برخی پژوهشگران، دیدار شمس و مولانا و روایت‌های گوناگون و اساطیری پیرامون آن، آنچنان مرموز، «اسرارآمیز و شگفت انگیز

است که گاهی به افسانه می‌ماند و باور کردنش برای اذهان مردم عادی دشوار می‌آید.» (شمس‌الدین تبریزی، ۱۳۷۷: ۳۵) لذا شمار بسیاری از صاحب‌نظران معتقدند که این افسانه-سازی در دل تاریخ رقم خورده و بدان دامن زده شده و حتی افسانه‌های زیادی پیرامون زندگی خود شمس رقم خورده است. (رک: شیمل، ۱۳۶۷: ۳۶ و ۳۷)

- اصل بدلیت و سخن‌گویی

دولوز معتقد است شخصیت مفهومی نقش متضاد با آموزگار دارد. آموزگار همواره با امور تعلیمی مواجه است و از تساوی‌ها و معادلات سخن می‌گوید چون انسان همان انسان ناطق است. اما شخصیت مفهومی در ذهن اندیشه‌گر و به مدد نیروهای درونی‌اش تشکیل می‌شود. لذا در شخصیت مفهومی، نوعی اندیشیدن بواسطه نور طبیعی مواجه هستیم. (Deleuze & Guattari, 1994: 67) شولته (Gunter Schulte / ۱۹۳۷-۲۰۱۷) نیز به عنوان یک نیچه‌شناس در تکمیل این بحث معتقد است که نیچه در شخصیت دلقک بندباز، خود رنجورش را تصویر کرده است که با ظهور خود زرتشت، و دفن دلقک، نیچه‌ی آزادشده‌ای در مقام زرتشت ظهور می‌کند. (شولته، ۱۳۹۱: ۱۴۱-۱۴۲) لذا شخصیت مفهومی چون بجای مؤلف می‌اندیشد در نهایت بجای او نیز سخن خواهد گفت. پس اینجاست که زرتشت نیچه بیشتر نقش بدل یا سخن‌گوی نویسنده را ایفا می‌کند. طبق توصیف دولوز، شخصیت مفهومی نماینده تمام عیار فیلسوف نیست، اما زیر پوشش او قرار دارد و واسطه و عامل اندیشه اوست. مثلاً در کتاب گفت و گوهای افلاطون، "سقراط" شخصیت مفهومی اندیشه افلاطون یا دیگران، یا اسم مستعار افلاطون است... به بیان دیگر، سقراط شخص سومی است که «من» نویسنده متن را بیان می‌کند و او را به سمت آن دگر شدن سوق می‌دهد. (فولادوند، ۱۳۹۷: ۱۹۵) نکته‌ای که باید بدان توجه داشت نقش استخدامی زرتشت در این جایگاه است. توماس مان (Thomas Mann ۱۸۷۵-۱۹۵۵) در

۳۷۵ تحلیل مولفه‌های «شخصیت مفهومی» در شمسِ مولانا و زرتشتِ نیچه (مجید هوشنگی)

این خصوص معتقد است که این حضور امری این‌همانی است و در شاکله اصل بدلیت ظهور یافته است؛ او درین خصوص می‌گوید: « من که در این کتاب هرگز زرتشت را نیافتم، فقط نیچه را دیدم و دیگر هیچ» (به نقل از اسکندری‌جو، ۱۳۸۹: ۱۳۰) پس در حقیقت و با توجه به آنچه در بخش فراتاریخی بودن شخصیت‌های مفهومی بیان شد، نیچه از مرز تاریخ عبور کرده و « به دلایل قومی او را برگزیده است تا سخنگوی اندیشه‌های خودش قرار دهد.» (حنایی کاشانی، ۱۳۹۰: ۱)

درخصوص مولانا نیز این موقعیت و حضور این مشخصه محوریت دارد. آنچه در شمسِ مولانا بوضوح یافت می‌شود آن است که شمس، اندیشنده‌ای است که در ذهن مولانا استیلا و حیات برتر دارد و مولانا با او و به زبانش سخن می‌گوید. بهره‌گیری از تخلص "شمس" بجای "خاموش" در دیوان شمس، خود گویای این توجه مولاناست. در جایی از دیوان شمس، این مشخصه از شخصیت مفهومی شمس را در انتخاب نمادین تخلص خاموش و برنام کردن دیوان کبیر به نام شمس اینگونه اقرار و تاکید می‌کند:

شمس حق مفخر تبریزیان بستم لب را تو ییا برگشا
(مولانا، ۱۳۷۹: ۱۴۴)

خسرو تبریز شههم شمس دین بستم لب را تو ییا برگشا
(همان: ۱۴۶)

آنکه در ذهن مولانا بجای او می‌اندیشد، شمسی است که مولانا او را در خود دید و حقیقت او را در خود یافت. بدین معنا که « او شمس را در خویشتن یافت، تابناک همچو ماه. سیر وحدت مطلق عاشق با معشوق به نهایت خود رسیده بود: جلال الدین و شمس الدین، دیگر دو وجود جدا از هم نبودند، بلکه تا ابد یکی بودند» (شیمل، ۱۳۶۷: ۴۲) و خود مولانا در این اصل را بدین صورت تاکید می‌کند که:

چو نام باده برم آن تویی و آتش تو و گر غریو کنم در میان فریادی

بیار مفخر تبریز، شمس تبریزی مثال اصل، که اصل وجود و ایجابی
(مولانا، ۱۳۷۹: ۱۱۲۹)

محمد جعفر محجوب معتقد است «اینکه مولانا دیوان کبیر خود را سراسر به نام شمس پرداخته و نامی از خود نبرده است، از آن را در حقیقت پرداخته شمس می‌دانسته است و شاید این امر با واقع نیز تطبیق کند» (محجوب، ۱۳۳۶: ۱۹۷) دقیقاً این نتیجه، حاصل تاکید و تکرار مولوی است که گویی بر آن است که این را به عنوان فرض مبنایی در ذهن مخاطبان خود جایگیر و تبیین نماید. البته این مساله قطعاً می‌تواند برخاسته از عشق سرشار و بی‌نهایت مولانا به شمس بر آمده باشد و به تعبیر شیمل «این معشوق است که الهام بخش است و شاعر را وادار به شعر سرودن می‌کند. عارف بی‌پرتو معشوق بی‌زبان است. این معنی درباره شمس الدین، یعنی نیرویی که بطور مسلم نخستین الهام مولوی بود، بیشتر مصداق دارد» (شیمل، ۱۳۶۷: ۷۱) اما هر چه هست و از هر منشایی که برخاسته، این اصل مبنایی تاکید می‌شود که شمس مفهومی، بر ذهن مولانا تفوق دارد و منشأ شعر و اندیشه اوست و در نهایت زبان گویای او:

صنما خرگه توام، که بسازی و برکنی قلمی ام بدست تو، که تراشی و بشکنی
(مولانا، ۱۳۷۹: ۱۲۲۳)

ای که میان جان من تلقین شعرم می‌کنی گر تن زخم خامش کنم، ترسم که فرمان بشکنم
(همان: ۵۳۳)

دلم همچون قلم آمد، در انگشتان دلداری که امشب می‌نویسد: زی، نویسد باز فردا: ری
(همان: ۹۴۱)

لذا محمدعلی موحد معتقد است که «او دیگر من خود را گم کرده و منی دیگر شده بود، اگر غزلی می‌گفت به یاد شمس و به نام شمس بود، اگر شعر می‌گفت خود را نگارگری می‌دید که نقش‌هایی بر صفحه کاغذ می‌آفریند و شمس در قالب آن نقش‌ها جان می‌دمد.» (شمس الدین محمد تبریزی، ۱۳۷۷: ۳۵) و اینجاست که مولانا می‌سراید:

۳۷۷ تحلیل مولفه‌های «شخصیت مفهومی» در شمسِ مولانا و زرتشتِ نیچه (مجید هوشنگی)

در ستایش‌های شمس الدین نباشم مفتتن تا تو گویی کاین غرض نفی منست از لا و لن
(مولانا، ۱۳۷۹: ۷۴۴)

– شخصیت مفهومی، صورتک و کارکرد نقابی

از مهم‌ترین شاخص‌های موجود در تئوری شخصیت مفهومی، می‌توان به این مسئله اشاره داشت که متفکرین برای بیان اندیشه‌های خود به نوعی به یک نقاب فلسفی پناه می‌برند که این امر در نیچه و با زدن نقاب زرتشت یا دیونیزوس بر چهره، شکل بدل فلسفی می‌یابد. دولوز در خصوص این جنبه از نظام اندیشگانی فلاسفه معتقد است که «شخصیت مفهومی نماینده فیلسوف نیست و در حقیقت خود فیلسوف است، یعنی فلسفه عمیقاً سرشار از شخصیت‌های مفهومی نهادینه شده و اساسی، و همچنین دیگر شخصیت‌های واسطه و میانجی است، و حقیقتاً شخصیت‌های مفهومی، نام‌های دیگر فیلسوف است که نام فیلسوف نام‌های استعاره‌ای شخصیت‌های مفهومی اوست... و سرنوشت فیلسوف این است که نهایتاً به شخصیت یا مجموعه‌ی شخصیت‌های مفهومی‌اش بدل شود.» (Deleuze & Guattari, 1994: 66) این امر یعنی "یکی شدن" تا بدانجا می‌رسد که «شخصیت‌های مفهومی، بدل یا شخص سوومی است که خواسته‌های فکری و وجودی نویسنده را کم و بیش منعکس می‌کند و ابزاری برای فلسفیدن در اختیار وی می‌گذارد.» (فولادوند، ۱۳۹۷: ۱۹۴) و شخصیت مفهومی هم طراز نویسنده شده و نویسنده به نام او امضا می‌کند؛ تا بدانجا که می‌بینیم دکارت بجای ابله امضا می‌کند همانطور که نیچه بجای دیونیزوس و دجال. در خصوص زرتشت نیچه باید گفت که این "همانی" چه در بطن نوشتار و چه در گزاره‌های خود او، تصریح شده و در مواضع مکرری، خود را همان زرتشت یا دیونیزوس معرفی می‌کند؛ و به باور شولته «نیچه با زرتشت همزادی بزرگمنش را در حال و هوایی دینی برای خود بازآفرینی می‌کند» (شولته، ۱۳۹۱: ۱۳۴) یعنی در حقیقت، از یک جایگاه و

مقامی، دیگر شخصیت مفهومی زرتشت خود نیچه و یا بدل و نقابی بر چهره‌ی او شده تا جهان و تاریخ، او را از این منظر و قامت بنگرند و در میان آنان هیچ دوگانگی محسوسی را لمس ننمایند. پس «زرتشت تصویری از نیچه هم نیست، زیرا نیچه می‌خواهد که زرتشت باشد و مانند او در راهی برود که از بشر به عنوان پلی که باید از آن گذشت، بگذرد و به سرزمینی برسد که دور دست آنجا، امید بزرگ خود را بیابد.» (داوری، ۱۳۵۴: ۳۲۰) و نیچه در این خویشتن‌پنداری زرتشت، وظیفه‌های او را همانا وظیفه خود خطاب می‌کند. (نیچه، ۱۳۸۷: ۱۱۰) که نشانی از این وحدت است پس در نهایت، مخاطب ره‌اشده از ماجرا درخواهد یافت که شخصیت مفهومی خود فیلسوف است.

در سوی دیگر، آنچه در خصوص مولانا و شمس مشاهده می‌شود، همین مقوله یگانگی و وحدت است؛ که به دلایلی که مکرراً پژوهشگران بدان اشاره داشته‌اند، مولانا خود را در مضمحل و ذوب در شمس دیده و هر چه را که می‌گوید به شمس منتسب می‌کند؛ که این به دلایل وسیعی مرجوع است که مهم‌ترین آنان همان بحث تجلی الهی و شهود حق در قامت شمس و انعکاس ناخودآگاه مولانا در این گمشده انسانی است.

من که حیران ز ملاقات توام چون خیالی ز خیالات توام
نقش و اندیشه من از دم توست گویی الفاظ و عبارات توام
(مولانا، ۱۳۷۹: ۶۳۶)

البته دلایلی که بر این یگانگی و این همانی بیان شده است، همه از دیدگاه‌ها و زاویه‌های خود قابل بررسی است اما به باور این پژوهش و با توجه به شاخص‌های دلوزی در این موضوع، عنصر شخصیت مفهومی است که در این جایگاه نقش آفرینی می‌کند؛ یعنی به تعبیری می‌توان گفت که مولانا از شمس به عنوان چهره‌ای بدلی در بیان خود وجودی بهره می‌گیرد که این اصل برخاسته از شاخص این همانی است. به باور چیتیک، کاربست عنوان "دیوان شمس" همان ایجاد نقابی بر سخنان مولانا است که ازین زبان و

۳۷۹ تحلیل مولفه‌های «شخصیت مفهومی» در شمسِ مولانا و زرتشتِ نیچه (مجید هوشنگی)

نقاب آن‌ها را بازگو می‌کند یعنی در حقیقت مولانایی در میان نیست «با وجود اینکه این کتاب شعر، نام شمس را بر خود دارد هیچکس تا به حال گمان نکرده که سراینده این اثر شمس است. این مجموعه شعر بعدها به نام شمس نامگذاری شد چون مولوی خودش را در وجود شمس محو کرده و وی را مطلوب آشکار و نهان محبت خویش ساخته بود.» (چیتیک، ۱۳۸۶: ۳۲) البته این مفهوم در مقالات شمس نیز از آن سو بیان شده است. خود شمس اذعان دارد که «سخن با خود توانم گفتن، با هر که خود را دیدم در او، با او سخن توانم گفتن» (شمس الدین تبریزی، ۱۳۷۷: ۳۹) و گفته شده است که در اینجا «شمس خود را در هیأت مولانا بازنمایاند و انعکاس داد و از طریق نقاب مولانا خود را بیان و عرضه کرد تا به هدف خویش (خودنگاره آرمانی) و آرامش حاصل از آن دست یابد.» (ادیم و همکاران، ۱۳۹۴: ۶۷) اما به کرات تعبیر و توصیفاتی از مفهوم بدلیت شمس به عنوان خود دیگر او در اشعار مولانا یافت می‌شود که گویی در نقاب او آنچنان مستور است که شیشه از شراب قابل تمییز نیست. و حتی خود شمس را هم در یک صیوررت و نقاب مدور ترسیم نموده است:

آن سرخ قبایی که چومه پار بر آمد امسال درین خرقه زنگار بر آمد
آن ترک آن سال به یغماش بدیدی آنست که امسال عرب‌وار بر آمد
آن باده همانست اگر شیشه بدل شد بنگر که چه خوش بر سر خمار بر آمد
(مولانا، ۱۳۷۹: ۲۷۱)

اینجاست که دقیقاً مقوله نقاب، توسع مصداق یافته و از شمس به پهنه گسترده‌تری وسعت خواهد یافت؛ این مسئله نیز خود یکی از شاخص‌های اصلی است که دولوز در طرح شخصیت‌های مفهومی ناساز از آن یاد می‌کند.

- شخصیت‌های مفهومی ناساز

یکی از جنبه‌های مهم نظریه دولوز، ازدیاد شخصیت‌های مفهومی است، یعنی هر شخصیتی دارای جنبه‌های متعددی است که این توانایی را دارد که شخصیت‌های دیگری را بر روی همان پلان خلق کند؛ از آنجا که مفاهیم بر روی طرح‌ها بی‌شمارند، حرکت‌های مثبت و منفی بر روی هر طرح درهم بافته شده و موجبات درک‌های گوناگون را فراهم می‌کند. اما در این میان، این تکتک در مفاهیم، شخصیت‌های مفهومی ناساز را هم پدیدار می‌سازد؛ یعنی در طرح و پلان آثار نیچه زرتشت و دیونیزوس را مشاهده می‌کنیم که در رده شخصیت‌های همساز و "مسیح و کشیش و سقراط در رده ناهمسازان دسته بندی می‌شوند (۹۲) که این شخصیت‌های ناساز به شدت به شخصیت‌های همساز متصل شده، بگونه‌ای که شخصیت‌های همساز از آنان رهایی ندارند؛ به عنوان نمونه زرتشت با میمون و دلچک همنشین می‌شود و دیونیزوس از مسیح و سقراط از سوفسطائیان رهایی ندارند. این مفاهیم ناساز، در پلان اثر، و در مکان‌هایی با خلأ بیشتر، شروع به مخالف خوانی کرده و به گسستگی دامن می‌زنند. (Deleuze & Guattari, 1994: 76) درست در صحنه روبرو، یکی از شخصیت‌های ناساز شمس در زندگی مولانا را می‌توان حاسدان و حریفان به مفهوم کلی و علاالدین پسر مولانا به صورت اخص دانست که به روایتی، عامل قتل شمس بیان شده است که حتی در مراسم مرگ او هم شرکت نکرد. و در حوزه تصویر می‌توان به همنشینی تصاویر متعدد را در تبیین شخصیت مفهومی شمس، ازین دست کارکردها در نظر داشت؛ جایی که «مولوی، شمس الدین را به شیر یا پلنگ مانند می‌کند که در بیشه جان عاشق زندگی می‌کند... شمس الدین خداوندگار شیران است» (شیمل، ۱۳۶۷: ۱۵۴) حال این شیر با خرگوش ضعیف و یا روباه مکار در تقابل می‌افتد.

شیری است که غم ز هیبت او درگور مقیم همچو موش است
(مولانا، ۱۳۷۹: ۱۸۴)

و در جایی دیگر در تقابل با گرگان و سگان تفسیر و تشریح می‌شود:

۳۸۱ تحلیل مولفه‌های «شخصیت مفهومی» در شمسِ مولانا و زرتشتِ نیچه (مجید هوشنگی)

جان گرگان و سگان هر یک جداست متحد جان‌های شیران خداست
(همو، ۱۳۸۳: ۵۶۲)

یا آنکه شخصیت مفهومی شمس که در تمثیل همای کوه قاف جلوه نموده است در
مواجهه و تقابل با شخصیت ناهمسازی چون مگس تصویر می‌شود:

دل‌تنگ مشو که دلگشایی آمد دل نیک نواز با نوایی آمد
غم را چو مگس شکست اکنون پر و بال کز جانب قاف جان همایی آمد
(همو، ۱۳۷۹: ۱۳۷۴)

غرض غایی در اینجاست که بافت شخصیت مفهومی با استانداردهایی که دلوز تبیین
می‌کند در شخصیت شمس و زرتشت، تحقق می‌یابد و مصداق لفظی شخصیت‌های
ناهمساز در درجهٔ دوم اهمیت قرار خواهد گرفت.

- جنبه‌های شخصیت مفهومی

همان‌طور که پیش از این اشاره شد شخصیت‌های مفهومی در حوزهٔ مفاهیم و اندیشه
کنشگری می‌کنند، و قلمروها، حدود و مرزهای اندیشه را تعیین کرده، نظام مفاهیم را شکل
می‌دهند. لذا باید گفت که جنبه‌ها و خصوصیات این شخصیت‌ها، در جنبه‌های مفهومی و
نمودارهای اندیشه موثر است؛ تا آنجا که دلوز معتقد است اگر حتی شخصیت مفهومی
دارای لکنت باشد، این لکنت را به جنبه‌های اندیشه و حتی بصورت جنبه‌ای از اندیشه در
می‌آورد. در ادامه دلوز معتقد است که شخصیت‌های مفهومی غالباً دارای جنبه‌هایی است
که زاینده‌گی دارد و از یک طرح به طرحی دیگر مبدل می‌شود. یعنی با اشکال متعدد مفاهیم
مواجهیم که این اشکال، شخصیت مفهومی را شکل می‌دهد، اما به باور او این اصل به یک
سلسله جنبه‌های مختلفی وابسته است که با هم اختلاط و آمیزش کرده و شخصیت‌های
مفهومی را می‌سازند، یعنی شخصیت‌های مفهومی از ترکیب و پیوند یک یا چند مشخصه‌ی

مهم تشکیل می‌شوند که محدودیت پذیر نیست و این مشخصه‌ها در طول تاریخ در حال زاینده‌گی است؛ علاوه بر محدودیت‌پذیر نبودن آن، عملاً هر شخصیت مفهومی، یک یا برخی از این مشخصه‌های شکل دهنده را داراست که از منظر دلوز شامل:

الف) مشخصه‌های احساسی و تأثیری^۴ (Pathic Features): توضیح او در این خصوص با مثال شخصیت‌هایی چون مجانین (ابله و دیوانه) در آثار فلاسفه و متفکرین همراه است؛ این دست شخصیت‌ها دارای ویژگی دگرگونه اندیشیدن و بجای اندیشنده تفکر کردن را در بر دارند، یعنی کسانی که در اندیشنده ناتوانی در تفکر را می‌بینند و بجای او می‌اندیشند اما از طریقی غیر متعارف. (Deleuze & Guattari, 1994: 70) در ارتباط با زرتشت نیچه این حضور بُعد احساسی با خصایصی که دلوز بر آن باور دارد بخوبی مشاهده می‌شود، یعنی از سویی دگرگونه اندیشیدن در شخصیت زرتشت بخوبی مشاهده شده و با بافت هنجارگریزی نیچه در همه عرصه‌ها همسوست و همانطور که در چرایی برگزینی این شخصیت از سوی نیچه هم بحث شد، نظام بهره‌گیری ازین ظرفیت یک ساخت‌شکنانه و فراسو رونده است. (ر.ک: بخش زرتشت نیچه و شمس مولانا از همین پژوهش) اساساً زرتشت نیچه مبنایی دگراندیشانه دارد و پس از آنکه از کوه بازگشت، این دگرگونی در زبان نمادین مرد سالخورده تحت عبارت « زرتشت دگر گشته است، زرتشت کودک شده است زرتشت بیدار شده است! (نیچه، ۱۳۸۷: ۲۰) و از سوی دیگر این شخصیت مفهومی در نوع دگر اندیشانه آن، به صورت شخصیت مفهومی ناساز هم جلوه گر است؛ آنچه که در روایت «چنین گفت زرتشت» مشاهده می‌شود، ارتباط زرتشت با دیوانه‌ایست که عنصر لاینفک این شخصیت مفهومی قلمداد شده و از او رهایی ندارد. چه در متن «چنین گفت زرتشت» که پیام آور جنونی نوپاست و چه در «دانش شاد» که با عنوان «دیوانه» در مبنایی‌ترین و چالش‌برانگیزترین مایه‌های فلسفی نیچه، که همان تئوری «مرگ خدا»، است، نقش آفرینی می‌کند؛ (ر.ک: نیچه، ۱۳۸۷: ۱۹۲) و مهمترین پیام نیچه در

۳۸۳ تحلیل مولفه‌های «شخصیت مفهومی» در شمسِ مولانا و زرتشتِ نیچه (مجید هوشنگی)

هولناکترین و هراس‌آمیزترین واقعه جهان جدید، از منظر و به زبان دیوانه‌ای فانوس بدست، بر نسل‌های پس از خود آشکار شد.

این مشخصه اراده شده توسط دولوز از شخصیت مفهومی در طرحواره‌های اصلی ذهنی مولانا حضور پررنگ دارد؛ آنچه که او از شخصیت رمزی دیوانه در ذهن خود ساخته و ارائه می‌دهد، درست نقش الگوی آرمانی او را تشکیل می‌دهد؛ و با نگاهی گذرا به مثنوی و دیوان شمس مشاهده می‌شود که حتی در تقدیس دیوانگی سخن‌ها برآمده و به تعبیر او:

حلقه‌های سلسله تو ذو فنون هر یکی حلقه دهد دیگر جنون
داد هر حلقه فنونی دیگرست پس مرا هر دم جنونی دیگرست
(مولانا، ۱۳۸۳: ۲۳۵)

آزمودم عقل دوراندیش را بعدازاین این دیوانه سازم خویش را
(همان: ۲۷۲)

و یا در جایگاهی دیگر از دیوان شمس و در ستایش دیوانگی می‌گوید:

چاره‌ای کو بهتر از دیوانگی بسکلد صد لنگر از دیوانگی
ای بسا کافر شده از عقل خویش هیچ دیدی کافر از دیوانگی
در خراباتی که مجنونان روند زود بستان ساغر از دیوانگی
برروی بر آسمان همچون مسیح گر تو را باشد پر از دیوانگی
شمس تبریزی برای عشق تو برگشادم صد در از دیوانگی
(همو، ۱۳۷۹: ۱۰۷۲)

البته باید توجه داشت که بسامد روایات و احوالات دیوانگان الهی در مثنوی، به عظمت اهمیت آن در ذهن و اندیشه مولانا نیست و نگاه او به این عنصر در حوزه عرفان، یک الگوی برتر در مثنوی و دیوان کبیر بدل شده است، بگونه‌ای که بنظر می‌رسد شخصیت دیوانه، تجلی همان شخصیت آرمانی مولانا است. حال با شناخت ازین الگوی شخصیت در ذهنیت مولانا که به باور دولوز همان مشخصه تأثری شخصیت‌های مفهومی است، می‌توان

ارتباط آن را با شخصیت شمس و شخصیت‌های مفهومی ناساز با او نیز به مثابه‌ی الگوی آرمانی و زبان گویای او در موجودیت عنصر دیوانه مشاهده کرد؛ چه در ابیات بسیاری که مولانا خود و شمس را منتسب به جنون عرفانی کرده و شمس را بصورت مستقیم متصف به دیوانگی قلمداد نموده است:

من مست و تو دیوانه، ما را که برد خانه صد بار تو را گفتم، کم خور دو سه پیمانه
(همو، ۱۳۳۸: ۶۹۵)

و چه در تقابل با شخصیت‌های ناساز هم بشدت وجود دیوانگان در کنار شمس حس می‌شود. آنجا که موکدا و در ابیات متعددی خود را دیوانه و شیدا خوانده و حتی شرط پذیرش به آستانه او را چون او شدن یعنی در اکتساب دیوانگی محصور و معین می‌کند، و نشان راه او به مشتاقان سلوک، در ورود به عرصه‌ی دیوانگی است:

حیلت رها کن عاشقا، دیوانه شو، دیوانه شو و اندر دل آتش درآ، پروانه شو، پروانه شو
(همو، ۱۳۷۹: ۷۹۹)

گفت: که دیوانه نه‌ای، لایق این خانه نه‌ای رفتم و دیوانه شدم، سلسله بندنده شدم
(همان: ۵۳۹)

گر نه‌ای دیوانه رو مر خویش را دیوانه ساز گر چه صد ره مات گشتی مهره دیگر بیاز
(همان: ۴۷۱)

اینجاست که مشاهده می‌شود که مشخصه احساسی و تأثیری ماجرا در خلق شخصیت مفهومی، در ذهنیت هر دو متفکر چه نیچه و چه مولانا آنچنان قوی و مبنایی است که شاید هر دو متفکر از اساس مبنایی به فعلیت رساندن این مفهوم را در این مشخصه جستجو کنند و اساسی‌ترین تفکرات خود را از زبان شخصیتی با این دایره حسی بیان دارند.

ب) مشخصه‌های خویشاوندی و نسبی (Relational Features): در اینجا شخصیت‌های مفهومی دارای مشخصه نسبی با اندیشنده هستند؛ نسبتی چون دوست، دوست در مقام همسر، دوست در مقام نامزد. نکته کلیدی و مهم در این نسبت، آنجاست که این رابطه

۳۸۵ تحلیل مولفه‌های «شخصیت مفهومی» در شمسِ مولانا و زرتشتِ نیچه (مجید هوشنگی)

دوستی، مبتنی بر نظام خاطرات و گذشته نیست و دقیقا بر عکس، گذشته را در هم می‌شکند و به خرق اندیشه و گشایش فهم می‌انجامد. (Deleuze & Guattari, 1994: 70-71) آنگونه که از انتخاب سقراط افلاطون و دیوانه مولانا یا ابله داستایوفسکی می‌توان به ارتباط خویشاوندی یا دوستی یا ارتباطی مبتنی بر ارادت و شاگردی به نظام شخصیت مفهومی رسید، شاید در خصوص زرتشت و نیچه این قوت نسبت یافت نشود، و بسختی می‌توان ارتباط نسبی و نسبتی درونی و ذهنی را بر این انتخاب برشمرد، اما در انتخاب شمس از سوی مولانا تقریبا تمامی شاخص‌هایی که دولوز بر شماره‌ده است قوت و محوریت دارد؛ شمس علاوه بر آنکه در پاره‌ای از حیات خود داماد مولانا و همسر نادختری کیمیا خاتون بوده و دارای نسبت خویشاوندی است، (رک: اسلامی ندوشن، ۱۳۷۷: ۷۱) بیشتر از هر چیز رفیق و دوست مولانا بوده و تقریبا بزرگترین رفیقی است که در زندگی مولوی نقش آفرینی می‌کند و اساسا یکی از روابط مهم دوار میان دوستی و مریدی- مرادی با تمرکز بر این مشخصه در ارتباط با شمس و مولانا عینیت می‌یابد؛ دوستی‌ای عمیق و دوجانبه که قرین اعتماد و عشق است که در ابتدا فراز و فرودهایی داشت اما سرانجام این دوستی به رابطه‌ای دو سویه می‌انجامد. (رک: شمس الدین تبریزی، ۱۳۷۷: ۱۰۰ و ۱۲۱) لذا می‌توان در شخصیت شمس، بروز عینی این مشخصه از شخصیت مفهومی را دریافت و اینکه این جنبه از تطبیق شخصیت مفهومی در رابطه شمس با مولانا نسبت به زرتشت نیچه در برتری و قوت بیشتری بروز و ظهور دارد.

ج) مشخصه‌های حرکتی و پویایی (Dynamic Features): شخصیت‌های مفهومی از نظر دولوز، دارای ابعاد فعال هستند چون بالا رفتن، فرود آمدن، رقص، حرکت و... لذا می‌توان رقص در نیچه و پریدن در کیرکگارد را از این منظر بررسی نمود. البته این مشخصه‌های حرکتی صرفا به بخش فرم منحصر نمی‌شده و چون دیگر مشخصه‌ها، وارد

نظام اندیشگانی شده و بر ماهیت هستی و بودن، اثرگذار خواهند بود. (Deleuze & Guattari, 1994: 71) اساساً نیچه را می‌توان فیلسوف رقص و شادی خواند و حکمت او را نوعی حکمت دیونیزوسی که مبتنی بر رقص و طرب و سرمستی و شور است. البته برخی تفاسیر رقص در نگرش نیچه را به مقوله تفکر و اندیشیدن توسع داده و بر این باورند که «نیچه اندیشیدن را به رقص تشبیه می‌کند. از نظر او اندیشه بیش از آنکه در چارچوب قیاس و منطق متافیزیکی قابل فهم باشد، به مثابه رقص قابل فهم است» (قمی و ریخته‌گران، ۱۳۹۳: ۳۱) این دست تفاسیر به تقارن رقص و اندیشه به برخی گزاره‌های انشایی نیچه باز می‌گردد که توصیه به رقص با ستایش آن قرین و همراه گردیده است. در اهمیت این مفهوم در نظرگاه نیچه همین بس که او میان رقص، اندیشه و فلسفه ارتباطی تنگاتنگ و عینی می‌شناسد؛ و معتقد است که «اندیشیدن را همچنان باید آموخت که رقصیدن را» (نیچه، ۱۳۸۵: ۹۵) و این ارتباط به عناصر اصلی رقص چون انعطاف (در برابر خشکی و جمود فکری) فراروندگی (در برابر تنزل)، تکرار، دوران و چرخش (در برابر درجا زدن و جمود)، و سرخوشی (در برابر آگاهی همراه با رخوت) گسترش می‌یابد و تفسیر می‌شود. اینجاست که نیچه را به رقص به عنوان استعاره مفهومی می‌نگرد که از دل آن شخصیت مفهومی شکل خواهد گرفت، لذا مشاهده می‌شود که در شخصیت زرتشت همه نشانه‌های رقص و طرب استعاری به وضوح شاخص شده و در جای جای کتاب "چنین گفت زرتشت" رد این مشخصه در ارتباط با زرتشت باز تابانده شده است. حتی در "سرود رقص" هنگامی که دخترکان با دیدن زرتشت از رقص باز می‌ایستند، او به تکرار و تأکید توصیه بر رقص خدایگون آنان کرده و بیان می‌دارد که در برابر شیطان که جان سنگین است، هوادار خدای است که رقص دخترکان از او سرچشمه می‌گیرد. (نیچه، ۱۳۸۷: ۱۲۱) و از زبان زرتشت، رسیدن به زندگی ناب و تابش آن را در لحظه شورانگیز رقص و پایکوبی متجلی می‌بیند و در لحظه شکوهمند رقص است که او به آغوش زندگی پناه می‌-

۳۸۷ تحلیل مولفه‌های «شخصیت مفهومی» در شمسِ مولانا و زرتشتِ نیچه (مجید هوشنگی)

برد. (همان: ۲۴۳-۲۴۴) و اینجاست که صراحتاً دولوز این استعاره مفهومی را در زرتشت نیچه مشاهده کرده و آن را به عنوان یکی از مشخصه‌های اساسی شخصیت مفهومی بیان می‌دارد.

در سوی دیگر نیز، هنر، تفکر، عرفان و حیات معنوی مولانا با مفهوم رقص و سماع عجین شده است، امری که شاید یکی از اساسی‌ترین کنش‌های عرفان مولوی است و پژوهش‌های گسترده و مکرری درین خصوص ظهور نموده است لذا بحث بر سر مقوله رقص و سماع در اندیشه مولانا در زمره حشوئیات است اما آنچه تا حدودی بدیع می‌نماید ظهور و بروز این مشخصه در مولانا، در پیوند با شخصیت شمس تبریزی است. بدین مفهوم که اساساً ارتباط درونی مولانا با مفهوم رقص و سماع از آنجا شکل گرفت که اتصال او با شمس رقم خورد؛ و حتی مولانایی که در سنگینی، رخوت و قبض روحی غرق بود، بازگشت ثانوی شمس به سوی مولانا، آن حال غریب و سنگین، بدل به شور و غریو ورقص شد، و به تعبیر ولدنامه:

روز و شب در سماع رقصان شد در زمین همچو چرخ گردان شد
یک زمان بی‌سماع و رقص نبود روز و شب لحظه‌ای نمی‌آسود
(سلطان ولد، ۱۳۱۵: ۵۵)

و این حقیقت را بیشتر تأکید می‌کند که به تشخیص دولوز، شخصیت شمس بسیار مرتبط با مشخصه پویایی است و به تعبیر شیمیل «از نخستین لحظه‌ای که عشق شمس الدین او را از دانش کسبی دور ساخت و در عوض، به دلش شعر و غزل و دوییتی آموخته شد، موسیقی در تمامی آثار او رخنه کرد» (شیمیل، ۱۳۶۷: ۲۹۶) و در جایی دیگر در شکل‌گیری مسئله سماع و ارتباط آن با شمس، سپهسالار مدعی است که مولانا سماع نمی‌کرد تا آنکه شمس الدین را به نظر بصیرت دید و بنا به اشارت ایشان امثال سماع کرد.

(سپهسالار: ۱۳۲۵: ۳۲) لذا در این جا می‌توان به نقطه اجماع میان شخصیت‌های مفهومی شمس و زرتشت رسید.

در پایان لازم است اشاره شود که دولوز و گتاری به نوعی دیگر از مشخصه‌ها اشارت دارند که از دو جهت قابل طرح درین جایگاه نیست؛ نخست اینکه یکی از آنان یعنی "مشخصه حقوقی"، آنچنان که بایسته است، در این دو - شمس و زرتشت - موضوعیت ندارد و بیشتر در خصوص شخصیت‌های مفهومی دیگری در آثار نیچه و دیگر فیلسوفان مصداق پیدا کرده است؛ و دوم اینکه "مشخصه زیستی"، دربردارنده موضوعیت بحثی جداگانه و قایم به خود است که می‌توان به صورت مجزا و در پژوهشی مستقل بدان متمرکز بود. اما بصورت اجمالی به این دو مشخصه اشاره‌ای خواهیم داشت:

د) مشخصه‌های حقوقی (Juridical Features): به آن مشخصه‌هایی که به مقوله عدالت و حق باز می‌گردد، مشخصه حقوقی اطلاق می‌شود؛ همچون فیلسوفی در مقام قاضی، در مقام وکیل (مثلا وکیل الهگان در نظرگاه لایپ نیتس) یا شاکیان و... و مفاهیمی که در نظام اندیشه به این حوزه‌ها باز می‌گردد؛ چیزی شبیه به امر تساوی عدالت و عصمت یا امر فراسویی خیر و شر و (Deleuze & Guattari, 1994: 72) البته در خصوص زرتشت می‌توان تا حدودی ردپای یک دادخواه یا نوعی وکیل حقیقت را دریافت، جایی که او از نوعی حق انسانی دفاع می‌نماید و تا حدودی نقش ناصح دادخواه را بازی می‌کند؛ و در متن چنین گفت زرتشت این هویت بصورت ضمنی مطرح است؛ و حتی در بانگ فریادخواهی، خود زرتشت در مقام متهم ظاهر می‌شود که به فریادی دادخواه و بر گناه واپسین بسوی او در شتابند (نیچه، ۱۳۸۷: ۲۵۸) اما زرتشت نیچه بیش ازینکه یک دادخواه یا وکیل یا عدالت پیشه باشد، خود نیچه و یا متفکری دگرگونه اندیش است که بصورتی تمثیلی از غار خود، به سوی انسان‌ها بر بشارتی نوین فرود آمده است، لذا نمی‌توان بعینه این جنبه و مشخصه از شخصیت مفهومی را در او ظاهر دید مگر به توسع معنا.

ه) مشخصه زیستی (Juridical Features): درین جا دولوز با استناد به بیان نیچه در خصوص آفرینش امکان زندگی و حیات توسط فلسفه، به نقش حکایات ناظر بر زندگی، در شکل‌گیری و دسته‌بندی نوع فلسفه اشاره دارد و به موفقیت بسیاری از فیلسوفان در بیان و کاربست جنبه‌های زیستی و تبیین حکایات و روایات زندگی، بجای بیان مستقیم تفکر اشاره می‌کند؛ و در این امر، به دیونس لایرتیوس^۳، و حکایت بند شلوار کانت، و اشتیاق اسپینوزا به نزاع بین عنکبوت‌ها اشاره دارد؛ مثلاً در مورد اخیر، این جنگ بین عنکبوت‌ها بیان‌کننده‌ی نزاع در حالات اخلاقی می‌تواند باشد. لذا به نظر دولوز، پرداخت به این حوزه‌ها، به جای آنکه به جایگاه اجتماعی یا حوزه روانی فیلسوف ارجاع داشته باشد، به برون‌نمایی شخصیت مفهومی فیلسوف کمک می‌کند و گویی شخص دیگری از دهان فیلسوف مشغول به گفتگوست. (Ibid)

۴. نتیجه

خلق شخصیت‌های مفهومی توسط فیلسوفان و متفکران، حاصل تردد و صیوروت فهم مؤلف و مخاطب میان امر مفهوم و طرح پیشامفهوم است؛ و مرتباً فهم مخاطب در میان این دو سویه در حرکتی دوار نوسان دارد؛ و مفاهیم بدیع و خلاقانه فیلسوف-مؤلف، با تعریف خاص او در دایره پیش‌فرض‌ها و شمول معنایی و تصویری این پرسوناژهای مفهومی شکل و تصویر خواهد پذیرفت. لذا تاریخ فلسفه و تفکر، سرشار از کاربست این نوع از شخصیت‌هاست. نیچه نیز با بهره‌گیری از این ظرفیت به خلق شخصیت‌های مفهومی در جهت تبیین، تفهیم مبانی و اصول نظام فکری خود پرداخته است و می‌توان شخصیت‌هایی چون دیونیزوس، زرتشت و دجال و دل‌فک را ازین دست ابداعات دانست. در سوی دیگر و در شرق، مولانا نیز بصورت ناخودآگاه، با رویکردی مشابه، دست به خلق شخصیت‌های مفهومی در بیان اندیشه‌ها و تفکرات خود زده است که شخصیت شمس

تبریزی بیش از همه دارای ساخت و کارکرد مفهومی است. این دو یعنی شمسِ مولانا و زرتشتِ نیچه با توجه به شاخص‌هایی که دولوز و گتاری در تعریف و تخصیص ویژگی‌های شخصیت مفهومی بیان کرده‌اند، دارای مبانی وجودی، بافت و کارکرد مفهومی هستند.

لذا با توجه به استنادات ارائه شده، در تعریف دولوز، شمسِ مولانا و زرتشتِ نیچه، از شاکله بایسته این شخصیت مفهومی بهره‌مندند؛ یعنی هر دو با آنکه وجه عینی و بیرونی دارند، اما در متن، موجودیتی فرا تاریخی یافته‌اند. نیچه با بهره‌مندی از بار فلسفی و اسطوره‌ای زرتشت، به تبیین مناطات فکری خود در شکست نظام ارزش‌ها، بشارت بر دوره گذار و ظهور ابرانسان اراده نموده است. این فرآیند نیز در حوزه تفکر مولانا و گزینش شمس در طرح کلان فکری او حاکمیت داشته و شمسِ مولانا با شمسِ تبریزی تاریخی، امری دیگرگونه شده و امر واقع، به مرزهای افسانه و حوزه‌ی فراتاریخی خزیده است. ازسوی دیگر، هر دو شخصیت به نوعی بدل از نویسنده و مولف خلاقه خود نقش گرفته‌اند و می‌توان میان مولف‌ها و این دو شخصیت، در محور جانشینی نوعی این همانی را متصور شد، در این جایگاه، مشاهده می‌شود که مولانا و نیچه هر دو اندیشه خود را با زبان گویای این دو شخصیت و با پشتوانه مفهومی آن بیان می‌دارند. نکته دیگر آنکه نیچه و مولانا خود را در پس این دو چهره مخفی نموده و از هر انعکاس و واکنش بیرونی متن، به گریزگاه این دو شخصیت پناه می‌برند؛ لذا بیان اندیشه‌های تابوشکن، عبور از خطوط قرمز باورهای جزمی و شکست سلطه نظام ارزش‌های متعارف، به واسطه این دو شخصیت رقم می‌خورد. در نهایت و در بررسی مشخصه‌های پنجگانه‌ی دولوز نیز می‌توان هر دو شخصیت مفهومی را در مشخصه احساسی-تأثیری و پویایی دارای اشتراک دانست و خویشاوندی این دو شخصیت در این مرحله قویتر از سایر مشخصه‌هاست و در دیگر موارد، شمس به واسطه بهره‌مندی از مشخصه نسبتی و ارتباط خویشی با مولانا، متمایز از زرتشت شده و قویتر

۳۹۱ تحلیل مولفه‌های «شخصیت مفهومی» در شمسِ مولانا و زرتشتِ نیچه (مجید هوشنگی)

ظهور یافته است و متعاقبا در زرتشت با توسع معنایی شاهد مشخصه حقوقی، آن هم به صورت ضمنی و تأویلی خواهیم بود.

پی‌نوشت

۱. در خصوص دکارت باید گفت که عنصر شک، مقدمه و پیش‌نیاز دریافت و اثبات حقیقت مورد نظر اوست، او در ابتدای امر، در خصوص همه چیز شک میکند جز خودش، و معتقد است که « خود من قابل تشکیک نیست، زیرا همان است که شک می‌کند و حتی فرض شیطان فریبنده نمیتواند خود را مشکوک جلوه دهد. زیرا اگر فریب خورده باشم باید وجود داشته باشم؛ پس من هستم (دکارت، ۱۳۸۴: ۱۳۷) اینجاست که وقتی بنا بر تشکیک در وجود همه چیز شد، آنگاه « ما در حال شک کردن در حقیقت همه این امور، وجود داریم. زیرا از تصدیق این حقیقت نمیتوان خودداری کرد که اندیشه-ای که در حال شک کردن است، براستی وجود دارد. لذا به این نتیجه رسید که: «می-اندیشم پس هستم.» (دکارت، ۱۳۷۱، بخش ۱، فصل ۷)

۲. در همسویی‌ها هر دو، به امر "اندیشه‌مندی" می‌توان رسید، اما در "ابله" دکارت نوعی قطعیت ریاضی‌گون در امورات و گزاره‌ها هویت دارد و به سقراط نزدیک است، و در "ابله" داستایوفسکی نوعی تمایل به عدم قطعیت و گرایش به ایوب مشاهده خواهد شد و تفاوت‌های بسیار دیگری در حوزه پذیرش تاریخ، فهم، عقل و غیره. اما آنچه این دو ابله را به یکدیگر پیوند می‌دهد همان هویت مفهومی در دکارت روسی شده است.

۳. به یونانی (Διογένης Λαέρτιος) تلاش او در ثبت

زندگی‌نامه‌نویس فیلسوفان یونانی تحت عنوان «حیات فیلسوفان نامدار» شهرت دارد.

۴. دولوز این مشخصه را به فرانسه (des trait pathiques) نوشته است که در ترجمه و تقابل با ترجمه انگلیسی آن (Pathic Features) معادل فارسی احساسی و تأثیری برگزیده شد.

منابع

- آشوری، داریوش (۲۰۰۵) نیچه و ایران، وبسایت دانشنامه ایرانیکا
- اسلامی ندوشن، محمدعلی (۱۳۷۷) باغ سبز عشق، تهران: شرکت انتشارات یزدان.
- استرن، ج. پ (۱۳۸۹) نیچه، عزت الله فولادوند، تهران: طرح نو.
- ادیم، عبدالله و پروین گلی زاده و علی فیروزی (۱۳۹۴) تحلیل شخصیت شمس و ارتباط وی با مولوی از دیدگاه روانشناسی با تکیه بر نظریه شخصیت کارن هورنای، پژوهش‌های ادب عرفانی (گوهر گویا) سال نهم، شماره دوم، پیاپی ۹۰، صص ۵۱-۷۰.
- اسکندری‌جو، علی محمد (۱۳۸۹) نیچه زرتشت، درآمدی بر گفت‌وگو پارادوکسال فلسفه و فرهنگ غرب در ایران، تهران: آمه.
- چیتیک، ویلیام (۱۳۸۶) من و مولانا، شهاب الدین عباسی، تهران: مروارید.
- حنایی کاشانی، محمد سعید (۱۳۹۰) زرتشت نیچه کیست؟ تهران: هرمس
- دکارت، رنه (۱۳۷۱) اصول فلسفه، منوچهر صانعی، تهران: الهدی.
- _____ (۱۳۸۴) تأملات در فلسفه اولی، احمد احمدی، تهران: سمت.
- سپهسالار، مجدالدین فریدون بن احمد (۱۳۲۵) زندگینامه مولانا جلال‌الدین مولوی، با مقدمه سعید نفیسی، تهران: انتشارات اقبال.
- سلطان ولد (۱۳۱۵) ولدنامه، جلال الدین همایی، تهران: کتابفروشی اقبال.
- شمس الدین محمد تبریزی (۱۳۷۷) مقالات شمس تبریزی، محمد علی موحد، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

۳۹۳ تحلیل مولفه‌های «شخصیت مفهومی» در شمسِ مولانا و زرتشتِ نیچه (مجید هوشنگی)

شولته، گونتر (۱۳۹۱) این است نیچه: تفسیری بر آثار نیچه، سعید فیروزآبادی، تهران: ثالث. شیمیل، آنه ماری (۱۳۶۷) شکوه شمس، با مقدمه سید جلال آشتیانی، ترجمه حسن لاهوتی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

فولادوند، حامد (۱۳۹۷) نیچه، عرفان و جهان ایرانی، تهران: شما.

مولوی‌نژاد، صالح (۱۳۷۸) این شمس خود کیست تا چون مولانایی مرید او گردد، ایران شناسی سال یازدهم تابستان ۱۳۷۸ شماره ۴۲.

محبوب، محمد جعفر (۱۳۳۶) مولوی و شمس تبریزی، صدف آذر، شماره ۳.

داوری، رضا (۱۳۵۴) نقد کتاب: چنین گفت زرتشت، فرهنگ و زندگی (ویژه زن در فرهنگ ایران و جهان)، شماره ۱۹ و ۲۰.

مولانا، جلال‌الدین محمد (۱۳۷۹) کلیات شمس تبریزی، بدیع الزمان فروزانفر، تهران: انتشارات امیرکبیر.

_____ (۱۳۸۳) مثنوی معنوی، عبدالکریم سروش، جلد ۱ و ۲، تهران: سروش.

_____ (۱۳۳۸) مثنوی معنوی، منصور مشفق و با مقدمه استاد جلال

الدین همایی و علی دشتی، تهران: بنگاه مطبوعاتی صفی‌علیشاه.

نیچه، فریدریش (۱۳۹۷) اینک آن انسان، بهروز صفدری، تهران: بازتاب‌نگار.

_____ (۱۳۸۷) چنین گفت زرتشت، داریوش آشوری، تهران: آگاه.

_____ (۱۳۸۵) غروب بت‌ها، داریوش آشوری، تهران: آگه.

_____ (۱۳۹۹) حکمت شادان، حامد فولادوند و جلال آل‌احمد و سعید کامران:

تهران: جامی.

هایدگر، مارتین (۱۳۹۰) زرتشت نیچه کیست؟ سعید حنایی کاشانی، تهران: هرمس.

- Deleuze, Gilles & Felixe Guattari (1994) *What Is Philosophy?*, Translated by Hugh Tomlinson and Graham Burchell. New York: Columbia University Press.
- Heidegger, Martin (1991). *Nietzsche. V2*. Edited by David Farrell Krell. San Francisco: Harper and Row.

References

1. Adim, Abdollah & Parvin Golizadeh & Ali Firouzi (2016) *The Personality Analysis of Shams and his Relation with Molavi from the Perspective of Psychology by cusing on Karen Hornay's Theory of Personality, Research on Mystical Literature, Volume 9, Issue 2 - Serial Number 2, December, Pages 51-70*[In Persian].
2. Ashori, Daryoush (2005) *Nietzsche and Iran, Iranica Encyclopedia*[In Persian].
3. Davari, Reza (1975) *Book review: Zoroast said so, culture and life (especially women in the culture of Iran and the world), numbers 19 and 20*[In Persian].
4. Deleuze, Gilles & Felixe Guattari (1994) *What Is Philosophy?*, Translated by Hugh Tomlinson and Graham Burchell. New York: Columbia University Press.
5. Descartes, Rene (1992) *Principles of Philosophy*, Manochehr Saneei, Tehran: Alhoda.
6. ----- (2005) *Meditations on First Philosophy*, Ahmad Ahmadi, Tehran: Samt.
7. Chittick, William (2007) *Me and Rumi, Shahabodin Abbasi*, Tehran: Morvarid.
8. Eslami, Nadoushan (1998) *Green garden of love*, Tehran: Sherkate Entesharate Yazdan. [In Persian].
9. Estern, J.P (2010) *Nietzsche*, Ezzatoallah Fouladvand, Tehran: Tarhe Now.

10. Eskandarijoo, Ali Mohammad (2010) Nietzsche Zoroaster, an introduction to the paradoxical discourse of western philosophy and culture in Iran, Tehran: Ameh. [In Persian].
11. Fouladvand, Hamed (2018) Nietzsche, mysticism, and the Iranian world, Tehran: Shoma. [In Persian].
12. Hanaee Kashani, Mohammad Saeed (2011) Who is Zarathustra Nietzsche? and other articles, Tehran: Hermes. [In Persian].
13. Heidegger, Martin (2011) Who is Zarathustra Nietzsche? Saeed Hanaee Kashani, Tehran: Hermes. [In Persian].
14. Heidegger, Martin (1991). Nietzsche. V2. Edited by David Farrell Krell. San Francisco: Harper and Row.
15. Mahjoob, Mohammad Jafar (1978) Rumi & Shams Tabrizi, Sadaf Azar, Volume 3. [In Persian].
16. Molavi Nejad, Saleh (1999) Who is this Shams to become his disciple like Molanai, Iranian Studies, Volume 42, Serial Number 11, Summer [In Persian].
17. Nietzsche, Friedrich (2018) Ecce Homo, Berouz Safdari, Tehran: Baztab Negar. [In Persian].
18. ----- (2008) Thus Spoke Zarathustra, Daryoush Ashouri, Tehran: Agaah. [In Persian].
19. ----- (2005) Twilight of the Idols, Daryoush Ashouri, Tehran: Agah [In Persian].
20. ----- (2020) The Gay Science, Hamed Fouladvand & Jalal AlAhmad & Saeed Kamran, Tehran: Jami. [In Persian].
21. Rumi (2000) Divan Shams Tabrizi, Badiozzaman Foeozanfar, Tehran: Amirkabir [In Persian].
22. ----- (2004) Masnavi Manavi, Abdolkarim Soroush, 1&2, Tehran: Soroush [In Persian].
23. ----- (1959) -----, Mansour Moshfeq and with an introduction by Jalaluddin Homaei and Ali Dashti, Tehran: Safi Alisha Press Agency. [In Persian].

24. Sepahsalar, Majdoddin Fereidoon Ben Ahmad (1946) Biography of Maulana Jalaluddin Molvi, with an introduction by Saeed Nafisi, Tehran: Iqbal Publications. [In Persian].
25. Soltan Valad (1936) Valad Nameh, Tehran: Tehran: Iqbal Publications. [In Persian].
26. Shamsoddin Mohhammad Tabrizi (1998) Maqalate Shams, Mohammad Ali Movahhed, Tehhnan: Printing and Publishing Organization of the Ministry of Culture and Islamic Guidance. . [In Persian].
27. Schulte, Gunter (2012) Ecce Nietzsche, Eine Werkinterpretation, Saeed Firouz Abadi, Tehran: Sales . [In Persian].
28. Schimmel, Annemarie (1988) Shokohe Shams, with an introduction by Seyyed Jalal Ashtiani, Hassan Lahouti, Tehran: Elmi & Farhangi Publication. [In Persian].

